

نرسنگی و نرس

فصلنامه



پزشکی و هنر *Medicine and Art*

فصلنامه الکترونیکی

seasonal electronic journal

فصل بهار سال ۹۱

spring- 2012

سردبیر: دکتر حسام الدین نوروزی Editor in chief: Dr.Hesameddin Noroozi

مدیر داخلی: فرانک بهزادی Internal manager: Faranak Behzadi

نشانی: شیراز، میدان نمازی، جنب هلال احمر، ساختمان مرکزی

دانشگاه علوم پزشکی شیراز، طبقه سوم، مدیریت تحول اداری

E-mail:hesam_noroozi@yahoo.com

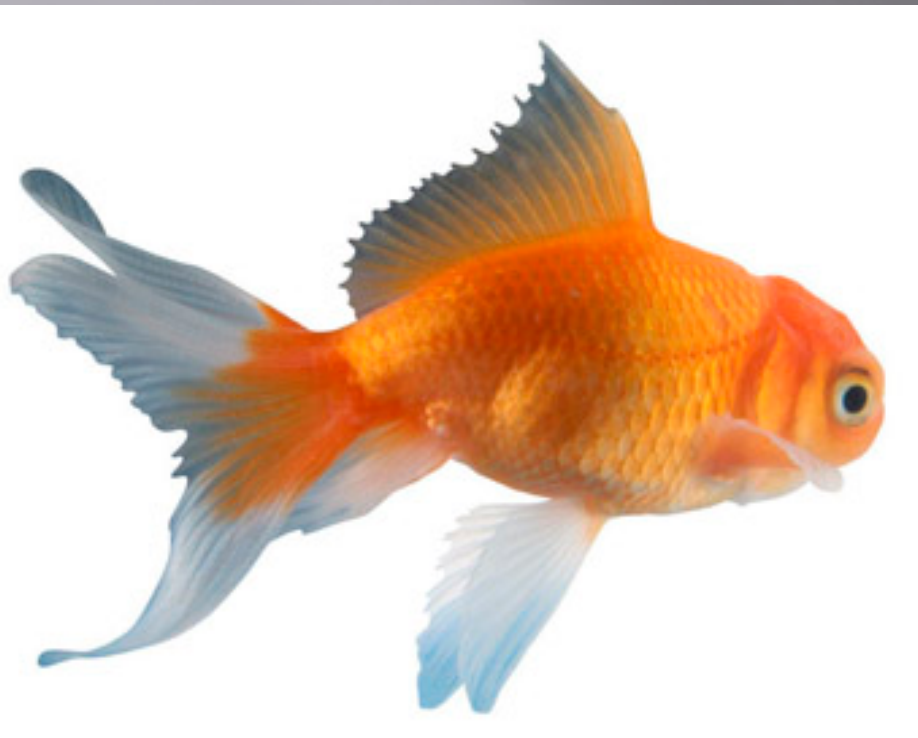
نقل مطالب این نشریه تنها با اطلاع سردبیر و ذکر مأخذ مجاز است

سخن سردبیر

سال نو را به تمام عزیزان تبریک می گویم و به نقل دو خاطره به جای یادداشت سردبیری بسنده می کنم:

یک روز اوایل فصل بهار بود. توی اسکرین نشسته بودم. فصل کوچ بود. توی این فصل عشایر می گویند که دور دهان و بینی خود را بپوشونید چون پشه "سیسبوک" * وارد دهان یا دماغ یا گوشتون میشه و اونجا تخم گذاری می کنه. در همین حین و بین یه بنده خدایی را توی کما و بخاطر مسمویت آوردند اورژانس. پس از اینکه کارای اولیه شو کردیم معلوم شد که پشه سیسبوک رفته بوده توی حلقش و برای اینکه تخم گذاری نکنه یه اسپری پیف پاف توی گلوی خودش خالی کرده !

یک بار یه نفر را آورده بودند اورژانس بخاطر مارگزیدگی. وضعش خیلی خراب بود. خونریزی داخل مغزی و با افزایش فشار داخل مغزی و نزدیک به هرنیای مغز. ویزیتورهاش دائم می اومدن و حالشو می پرسیدن. آخرش به یکی شون که از بقیه مسن تر بود گفتم که ما همه تلاشمونو کرده ایم اما حالش اصلاً خوب نیست. فقط می تونید براش دعا کنید. وقتی از پیش من رفت بقیه همراهان بیمار دوره اش کردند و گفتند که آقای دکتر چی گفت؟ پیرمرده هم برگشت و گفت که دکتر می گه دیگه کار از دست خدا هم در رفته. مگر اینکه حضرت عباس کمکش کنه!



کوری عصاکش کور دگر شود

دکتر حسام الدین نوروزی



پزشکی و نقاشی کوری عصاکش کور دگر شود

پیتر بروگل الدر (۱۵۶۹-۱۲۲۵) نقاش مشهور قرن شانزدهم و خالق بسیاری از نقاشیهای رئالیسم، فعالیتهای روزمره مردم عصر خویش را در قالب نقاشی به تصویر کشیده است. وی در نقاشی هایش اطلاعات بسیاری از نحوه زندگی در نیمه دوم قرن شانزدهم را نشان داده است. او نه تنها در چهره پردازی بلکه در منعکس کردن عقاید آنها در نقاشی نیز از استعداد خارق العاده ای برخوردار بود.

پیتر بروگل الدر از برجسته ترین چهره های نقاشی و خالق سقف کلیسای سیستنس چاپل بوده و به نوآوری زبان جدیدی در نقاشی پرداخته و جهان هنر را با رنگ آمیزیهایش کرده و در اینحال نسبت به ترسیم جزئیات نقاشی چشمان بی نهایت تیزبینی دارد.

بروگل به ترسیم صحنه های اسطوره ای و مذهبی علاقه ای نداشت. وی از بوم های ارزان قیمت ساخته شده از کتان و چوب درخت بلوط استفاده می کرد. بیشتر رنگ های بکاررفته در نقاشی های وی القاکننده حالت غم می باشند. علی رغم شهرتی که بدست آورده بود، بروگل هرگز تصاویر پادشاهان، ملکه و قهرمانان را ترسیم نکرد و شاید بتوان گفت که استعداد بروگل در درک افراد معمولی باعث شهرت وی گردید زیرا تعداد معدودی از نقاشان به طور واضح و دقیق به مردم عادی حاضر در محیط کار و زندگی خود دقت کرده اند. بروگل بدون مخفی کردن معایب، زشتی ها، بدبختی ها، فقر و نقاط ضعف افراد مذکور، چهره و زندگی آنها را به طور واقعی به نمایش کشیده است. اغلب نقاشی های وی مملو از مرد، زن و کودک می باشند. وی در اکثر مواقع تصاویر فقرا را ترسیم کرده است. مردم عادی چهره خود را در کارهای بروگل تشخیص داده و به همین دلیل وی در میان آنها شهرت بی نظیری پیدا کرده بود. نقاشی های بروگل در طول دوره های مختلف (و حتی تا ۴۰۰ سال پس از فوت وی) باعث برانگیخته شدن کنجکاوی و انجام تحقیقات و پژوهشهای علمی فراوان شده است.

تاریخ و مکان دقیق تولد بروگل مشخص نیست، اما به احتمال زیاد در شهر بردا واقع در کشور هلند چشم به جهان گشوده است. پیتر بروگل بین سالهای ۱۵۲۵ و ۱۵۳۰ به دنیا آمده است و در سال ۱۵۶۹ در شهر آمستردام چشم از جهان فرو بست. پیشرفت های قابل توجهی در طول زندگی بروگل (در اواسط قرن شانزدهم) در عرصه های آموزشی، اکتشافی و علمی صورت پذیرفت. نیکولاس کوپرنیک تحقیقات انقلابی خود را درباره زمین، ماه و سیارات در دهه ۱۵۴۰ منتشر منتشر کرد. اختراع ماشین چاپ توسط یوهان گوتنبرگ در زندگی روزمره شهرنشینان تاثیر به سزائی بر جای گذاشت. اعمال تغییرات در علوم: نقشه کشی، ستاره شناسی، گیاه شناسی، کالبد شناسی و پزشکی بر بروگل نیز تاثیرگذار بود. در این دوره، هنرهای جادوگری و کیمیاگری قرون وسطی منسوخ گردیده و ایمان به علوم دقیق رشد پیدا کرد. روشنفکری در آن دوره شکل گرفت. همزمان و موازی با دیگر علوم، پیشرفت های قابل توجهی در حوزه پزشکی نیز به وقوع پیوست. سالیوس مفاهیم پایه پزشکی را به زیر سؤال برد و زمینه را برای کالبد شناسی مدرن فراهم ساخت و سالیوس با اعضای داخلی بدن انسان از طریق اجرای عملیات تشریح آشنا شده و یافته های خود را در کتاب

DE HUMANI CORPORIS

FABRICA ثبت نموده است. بسیاری از هنرمندان در دوره پس از رنسانس تحت تاثیر کالبد شکافی علمی قرار گرفته و از اینرو سبکی با عنوان "کالبد شکافی هنری" را ایجاد کردند. در این سبک، نقاشی هایی واقع گرایانه با کوچکترین جزئیات از بدن انسان به تصویر کشیده شد. در آن زمان، هلند در حوزه پزشکی بسیار پیشرفت کرده بود. بروگل در ابتدا با پیروی از طراح مشهور، آبراهام اورتلیوس، مناظر غیرواقعی را نقاشی می کرد. سری نقاشی های بزرگ از مناظر کوه آلپ یکی از کارهای نخستین وی می باشد. وی بعداً این مناظر را با فعالیت های روزانه مردم عادی و فقر پر نمود.

درست یک سال قبل از فوتش (یعنی در آستانه پایان " دوره حالت چهره " در سال ۱۵۶۸) وی تابلوی تمثیل یا ضرب المثل کوری عصاکش کوری دگر را نقاشی کرد. شاید این بهترین اثر این نقاش چیره دست باشد که در آن شش مرد نابینا را نشان میدهد که هر کدام از آنها به دلایلی از بیماریشان در رنج هستند. موقعیت تابلوی نقاشی " کوری عصاکش کوری دگر " با جزئیات کامل به تصویر کشیده شده است. گوئی که بروگل به طور عمد خواستار این مسئله بود که بیننده از مکان وقوع ضرب المثل مذکور آگاه شود. بروگل دقیقاً جزئیات صورت شش مرد نابینا را در نقاشی فوق به تصویر کشیده است. کلاود هنری راکت از مورخان هنری در کتاب " کارگاه رویاها " ی خود، دلیل به تصویر کشیدن این نقاشی را ترس بروگل به از دست دادن بینائی اش بیان کرده است. کلیسای پسزمینه نقاشی مذکور ، کلیسای روستای PEDE – SAINTE – ANNE واقع در شهر برابانت می باشد. مورخی دیگر به نام اف. گروسمن وجود کلیسا در پشت زمینه را به نابینائی معنوی شش مرد فقیر تعبیر کرده است. یکی دیگر از دلایل وجود کلیسا در این نقاشی ، از دست دادن اعتقاد و ایمان بروگل به قدرت کلیسا و در نتیجه خدا را در یاری رساندن به مردمان محتاج می داند. این نقاشی براساس قطعه ۱۵:۱۴ انجیل متی " و اگر نابینا پیرو نابینائی دیگر شود ، آنگاه هر دو درون گودال خواهند افتاد " ترسیم شده است. در این نقاشی چهره مرد اول مشخص نیست، مورخان اینگونه برداشت کرده اند که نخستین مرد نسبت به پنج نفر دیگر از دید بهتری برخوردار بوده است. دومین مرد نیز در حال افتادن از روی غریزه دست راست آزاد خود را به سمت جلو دراز کرده و به سرعت صورت خود را جهت ممانعت از برخورد با زمین به سمت راست چرخانیده است. مرد سوم نیز به سمت جلو کشیده شده است. وی با زانوهای خمیده روی انگشتان پای خود ایستاده است. بروگل به منظور منعکس ساختن هرچه بهتر و دقیق تر حالات چهره این شش مرد نابینا ، از رنگ لعابی بر روی بوم ساخته شده از پارچه کتان استفاده کرده است.

اگر خوب به این نقاشی نگاه کنیم به نظر می رسد که علت نابینائی هر یک از شش مرد مذکور متفاوت و قابل تشخیص می باشد. علل مذکور عبارتند از (enucleationدومین مرد از سمت راست) ، corneal leukoma (مرد سوم) ، (atrophy of the globesمرد چهارم) ، pemphigus (مرد ششم). به نظر می رسد که چشمان مرد پنجم کاملاً نابینا هستند، هرچند علت این امر معلوم نیست. این موضوع را شاید بتوان با دیدن اینکه نفر پنجم کلاه خود را تا سطح ابروها و بالای بینی خود و به روی صورتش پایین کشیده است حدس زد و می توان پیش بینی کرد که میزان بینایی این فرد حتی در حد درک نور light perception هم نیست که از این مقدار جابجایی کلاه خود خبردار نیست.

منابع:

**9Ocular Pathology in The Parable of the Blind
Leading the Blind and Other Paintings by Pieter
Bruegel* Review Article
Survey of Ophthalmology, Volume 47, Issue
1, January–February 2002, Pages 55-62
Zeynel A. Karcioğlu





دو فریدا

دکتر حسام الدین
نوروزی



فریدا کالو (۱۹۰۷ - ۱۹۵۴) مشهورترین نقاش زن و بزرگترین نقاش سوررئالیست مکزیکی و از پیشگامان این سبک هنری، زندگی پرفراز و نشیبی داشت. وی با وجود مشکلات متعدد جسمی که بر تمام زندگی اش سایه انداخته بود توانست تابلوهای متعددی خلق کند که علاوه بر بدیع بودن مضامین آنها، او را به یکی از پیشروترین نقاشان سبک سوررئال بدل کرد. او در تابلوهایش علاوه بر چهره نگاری های فراوان از خود، زندگی شخصی، عادات و فرهنگ مردم سرزمین خود را نیز به تصویر کشید. فریدا کالو تا هنگام مرگ بیش از سی نمایشگاه در ایالات متحده، مکزیکی، سوئد، فرانسه، انگلیس و پرو برگزار کرد.

نقاشی "دو فریدا" در زمان جدایی فریدا کالو از همسرش دیگو ریورا ترسیم شده است. یکی از فریدا ها پیراهن تیهوانا TEHUANA، پیراهنی با سبکی بومی را بر تن کرده و دیگری در پیراهنی سفید و به سبک اروپایی به تصویر درآمده است. هر دو فریدا دستهای یکدیگر را گرفته اند و قلبهایشان نیز به یکدیگر مرتبط شده است. هر دو فریدا هرچند لباس های متفاوتی در بردارند اما هر دو یکی هستند و تنها پوشش ظاهری شان متفاوت است. در سمت راست فریدایی است که توسط دیگو ریورا دوست داشته می شد: فریدایی در لباس سنتی و بومی مکزیکی. در دستانش طلسمی از دیگو ریورا دیده می شود. در سمت چپ فریدا در لباس توری و سفید مربوط به عهد ویکتوریا است: فریدایی که دیگو ریورا آنرا ترک کرده بود. قلب هر دو زن هرچند به صورتی نمادین اما با ترسیمی واقع گرایانه در محل آناتومیک خود و بر روی لباس هایشان و در معرض دید، نشان داده شده است. نمایش قلبها به معنای حضور دردی جانکاه در روح و روان فریدا است. فریدای با لباس سفید با قلبی باز شده که نمادی از قلب شکسته شده است به تصویر درآمده و قلب فریدای دیگر به صورتی معمولی و بی هیچ واکنش خاصی ترسیم شده است. از قلب فریدای دوست داشتنی یک رگ خونی جوانه زده که به قلب باز شده و مجروح می رود و به آن نیز خون و انرژی حیاتی را می رساند. در این بین یک شریان دیگر نیز توسط پنسی که توسط فریدای ترک شده برای جلوگیری از خونریزی محکم گرفته شده

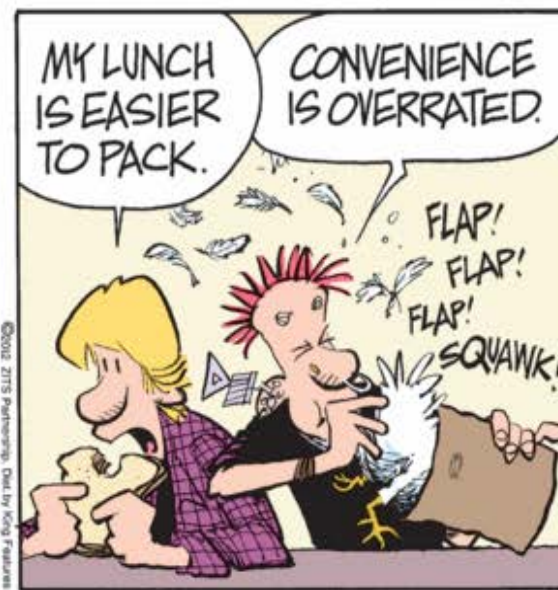
است، می رسد. این شریان همچون طنابی از یک قلب به سمت دیگری کشیده و گویی هر دو فریدا را که گویی نماد دو فرهنگ متفاوت اند را به یکدیگر می پیوندد. خون در فرهنگ آزتک ها به معنی درد و رنج فرد است می تواند نشاندهنده ناراحتی روحی فریدا باشد. در اینجا فریدای با پیراهن سفید هر چند می خواهد خونریزی را کنترل کند اما قادر به مهار آن نمیشود. این درد و الم چه بخاطر حوادث تاثیربرانگیز دور و بر باشد و چه بخاطر سرنوشت تلخ فریدا، در این خونریزی نشان داده شده است. چه بسا که اگر فریدا این خونریزی و درد را کنترل نکند منجر به مرگش خواهد شد. هرچند دو فریدا دستان یکدیگر را در دست گرفته اند اما از آنجا که هر دو فریدا یک نفرند، این همبستگی به معنای اینست که فریدا، خودش تنها همدم، مونس و یاور خودش است. آسمان بالای سرشان نیز با ابرهای تیره و باران زایی که پیام آور طوفان درونی و روحی فریدا هستند پر شده است.

فریدا در خاطرات روزانه خود می نویسد که این نقاشی از خاطره ای در کودکی اش برآمده است که در آن زمان همیشه یک همبازی همسال را تصور می کرده است. او می نویسد: "از آنجا که موضوعات نقاشی من همیشه احساساتم، وضعیت فکری ام و واکنشم به حوادث زندگی هستند، من مکرراً تمام اینها را در قالب سوژه ای به نام "خودم" به تصویر کشیده ام. خودم واقعی ترین چیزی هستم که می توانم برای بیان آنچه که در درونم و خارج از وجودم می گذرد ترسیم کنم.

کاریکاتورهای پزشکی

جیم بورگمن از بزرگترین ادیتوریال کارتون‌نویست‌های دنیاست. او در فوریه ۱۹۲۴ در سینسیناتی ایالت اوهایو آمریکا به دنیا آمد. کارتون‌های او با تکنیک و سبک کاری منحصر به فردش جایگاه ویژه‌ای در این زمینه برایش ایجاد کرده است. او ایده‌هایش را به بهترین شکلی در قالب یک داستان کوتاه به تصویر می‌کشد. در این داستان می‌توان تفسیرهای فردی‌اش از وقایع اطراف را دید که به شکل متناسبی به تصویر درآمده است. انتخاب بهترین فرمت موجود برای بیان داستان به دانستنی‌های وسیع او در زمینه‌های دیگر ادبی و اجتماعی برمی‌گردد. ابزار مورد استفاده او قلم مو، مرکب، گواش و روان‌نویس است! ادیتوریال کارتون‌هایش به دو شکل شرح‌دار و بدون شرح ترسیم می‌شدند. وی الان در حال گذراندن دوران بازنشستگی خود از کار روزنامه‌نگاری است. در زمینه کاریکاتور تاکنون برنده جوایز فراوانی شده است: جایزه پولیتزر در سال ۱۹۹۱، توماس ناست در سال ۸۰، روبن در سال ۹۳، ۹۸ و ۹۹، انتخاب بعنوان بهترین ادیتوریال کارتون‌نویست آمریکا در سال‌های ۸۷، ۸۸، ۸۹ و ۹۴ و سپس در سال ۲۰۰۰ در سالن مشاهیر روزنامه‌نگاری سینسیناتی در سال ۲۰۰۰ انتخاب شد.





پیرس: من فقط می گم که غذاهای خام و فراوری نشده سالم ترین غذاها هستند.
... بامپ!

جرمی: نهار من را که راحت تر میشه پیچیدش
پیرس: تو دیگه زیادی راحت طلبی!!

بزرگداشت استاد دکتر اسماعیل بیگی

استاد دکتر فرامرز اسماعیل بیگی استادی دانشور، معلمی دلسوز و پژوهشگری بزرگ در زمینه پزشکی است. ایشان پس از پایان تحصیلات متوسطه خود در ایران، راهی آمریکا شد و در سال ۱۹۶۲ درجه دکترای عمومی را در سال ۱۹۶۶ از دانشکده پزشکی جانز هاپکینز دریافت کرده و طی سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ دستیار طب در بیمارستان جان هاپکینز بود.

دکتر اسماعیل بیگی به عنوان Research Fellow در موسسه پژوهشی قلب و عروق دانشگاه کالیفرنیا از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ به آموختن پرداخت و در سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲ رزیدنت ارشد طب و هماتولوژی در بیمارستان جانز هاپکینز بوده است. به طوری که در سال ۱۹۷۲ از دانشگاه کالیفرنیا درجه PhD بیوفیزیک را دریافت کرد.

وی پس از بازگشت در سن ۳۱ سالگی به عنوان دانشیار طب داخلی و فیزیولوژی در دانشگاه پهلوی سابق به کار پرداخت و از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۹ ریاست بخش داخلی دانشکده پزشکی شیراز را بعهده گرفت و در سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲ به عنوان استاد طب داخلی در دانشکده پزشکی شیراز به آموزش دستیاران و دانشجویان پرداخت.

از اقدامات ارزنده دکتر اسماعیل بیگی پس از ورود به کشور تلاش در جهت تاسیس مرکز پژوهشی در دانشکده شیراز، ارتقاء سطح آموزشی در دانشکده شیراز و نیز در کل کشور، عضویت در هیئت تحریریه بسیاری از مجلات بین المللی و انتشار مقالات ارزشمند پژوهشی با Citation بالا در مجلات معتبر دنیا از جمله فعالیت های باارزش این استاد پیشین دانشکده پزشکی شیراز است. پرورش شمار زیادی از برجسته ترین پزشکان کنونی کشور از جمله خدمات ارزشمند ایشان است، از این رو می توان ایشان را به عنوان الگوی یک معلم دلسوز، متعهد و دانشمند به نسل کنونی معرفی نمود.





مراسم بزرگداشت دکتر اسماعیل بیگی رئیس پیشین دانشکده پزشکی شیراز به همت جمعی از دانش آموختگان دانشکده پزشکی شیراز و با همکاری پژوهشکده بیماری های گوارش و کبد ایران در هفتم اردیبهشت همین سال در بیمارستان شریعتی تهران برگزار شد.

در ابتدای این مراسم دکتر ملک زاده رییس پژوهشکده بیماری های گوارش و کبد ایران، ضمن بیان تاریخچه ای از زندگی و فعالیت های علمی دکتر اسماعیل بیگی گفت: دکتر اسماعیل بیگی، استادی دانشور، معلمی دلسوز و پژوهشگر بزرگی است که بیش از یک دهه در کسوت استاد و رییس بخش داخلی دانشکده پزشکی شیراز در دهه های پنجاه و شصت هجری توانست با همکاری صمیمانه سایر اساتید ارجمند خدمات ارزشمندی ارائه کند.

وی در بخشی دیگر از سخنان خود با اشاره به افزایش تعداد دانشکده های پزشکی و اعضاء هیئت علمی در سالهای پس از انقلاب اسلامی گفت: در بدو پیروزی انقلاب اسلامی، ۱۴ هزار پزشک در کشور داشتیم که ۱۰ درصد از این پزشکان در آمریکا به سر می بردند و در حال حاضر با وجود ۱۵۰ هزار پزشک در کشور که تنها ۵ درصد آنها در آمریکا حضور دارند، تعداد آنها به کفایت رسیده است.

دکتر ملک زاده تربیت اساتید توانمند را نیاز کنونی حوزه پزشکی دانست و افزود: بایستی با تربیت اساتیدی که بتوانند نقش مربی گری (Mentorship) را ایفاء کنند، آموزش پزشکی را ارتقاء ببخشیم.

در ادامه مراسم، دکتر اکبر رجایی استاد روماتولوژی دانشگاه علوم پزشکی شیراز و از شاگردان دکتر اسماعیل بیگی گفت: هدف دکتر اسماعیل بیگی استاد پروری بود و ریشه این استاد پروری توسط وی و همکارانش در حدود ۴۰ سال پیش در دانشکده پزشکی شیراز کاشته و جوانه های زیادی از آن منشعب شد.



در بخشی دیگر از مراسم دکتر محمدرضا گنجی عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران و دیگر شاگرد دکتر اسماعیل بیگی، معلم خوب را هدیه خداوندی نامید و افزود: یک معلم خوب درس نمی دهد بلکه بستری مناسب را برای یادگیری فراهم می کند.

در ادامه دکتر سیاوش ناصری مقدم از دانش آموختگان عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران و از دانش آموختگان دانشکده پزشکی شیراز، ضمن برشمردن علل موفقیت دکتر اسماعیل بیگی گفت: تحصیل در بهترین دانشکده های پزشکی و داشتن آرزوهای دور و دراز از علل این موفقیت است.

در ادامه مراسم، دکتر عزیزی عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران و دانش آموخته دانشکده پزشکی شیراز، در رابطه با کارنامه پژوهشی دکتر اسماعیل بیگی گفت: دکتر اسماعیل بیگی تا سال ۲۰۱۱ میلادی، مجموعاً ۶۴ مقاله پژوهشی در زمینه علوم بالینی و ۱۱۱ مقاله در زمینه علوم پایه پزشکی در مجلات معتبر جهانی نشر کرده است. در بخشی دیگر از مراسم دکتر اسماعیل بیگی استاد پیشین دانشکده پزشکی شیراز با اشاره به علل درخشش و موفقیت این دانشکده در طی سالهای گذشته گفت: حضور اساتید دانشور و دانشجویان باهوش، تدریس دروس به زبان انگلیسی و وجود کتابخانه ای مجهز به مجلات علمی معتبر از دلایل موفقیت این دانشکده بود.

دکتر اسماعیل بیگی افزود: وجود آموزشگاه پرستاری در سطحی بسیار عالی، وجود بیماری های گوناگون و بالتبع تسهیل آموزش دانشجویان و در نهایت وجود بیمارستانهای متعدد آموزشی درمانی با کادر آموزشی خبره از دیگر عللی بود که زمینه های موفقیت این دانشکده را فراهم کرده بود.

توضیح این که در بخشی دیگر از این مراسم دکتر اسماعیل بیگی، در مورد بیماری دیابت نوع دو و درمان آن به ارائه سخنرانی پرداخت. همچنین در پایان دانش آموختگان دانشکده پزشکی شیراز، با اهدای لوح تقدیر و هدیه ای به رسم یادبود از خدمات ارزنده دکتر اسماعیل بیگی تقدیر کردند.

کتاب هایم را ورق میزنم: خاطرات یک پزشک جوان



خاطرات پزشک جوان؛ میخائیل بولگاکوف؛ ترجمه
فهیمة توزنده جانی؛ غزال؛ تهران ۱۳۹۰

میخائیل بولگاکوف نویسنده و نمایشنامه نویس روس
که او را بیشتر بخاطر کتاب مرشد و مارگریتا می
شناسند در ۱۸۹۱ در کی یف اوکراین به دنیا آمد.
پزشکی را در همان کشور خواند و پس از اتمام این
رشته در سال های ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ برای درمان
بیماران به روستای دورافتاده ای اعزام شد. پس از
پایان ماموریتش به بیمارستان کی یف بازگشت. او در
این روستا " با اولین لامپ برقی ۳۵ مایل فاصله "
داشته است. خاطرات او از طبابت در این روستا در
بخش اول کتاب خاطرات پزشک جوان به نگارش
درآمده است. بولگاکوف در سال ۱۹۴۰ به دلیل بیماری
کلیوی درگذشت. روزنامه تایمز او را به عنوان یکی از
بزرگترین نویسندگان دنیا در قرن بیستم معرفی کرده
است.

خاطرات پزشک جوان میخائیل بولگاکوف

- فهیمة توزنده جانی -

...در حالی که پله های داخلی روشن شد پرسیدم: چه کسی آنجاست، آکسینیا؟ (آپارتمان پزشک در اینجا دو طبقه بود: بالا؛ اتاق و اتاق خواب است در پایین سالن نهارخوری، یک اتاق خواب دیگر که معلوم نیست دقیقاً برای چه می باشد و آشپزخانه که در آن آکسینیای آشپز زندگی می کرد، همسرش هم که دیگر نگهبان دائمی بیمارستان شده است).

- بله، بیماری آمده است...

باید بگویم حقیقتاً خوشحال شدم. خوابم نمی آمد و از سروصدای جویدن موش ها و خاطرات زنده شده و تنهایی ام دلنگ شده بودم و آمدن این مرد بیمار به این معنی است که زنی وجود ندارد، پس یعنی اوضاع خیلی وحشتناک نیست زیرا زایمانی در کار نیست.

- آمد؟

آکسینیا در حالی که خمیازه می کشید پاسخ داد:

- بله، آمد.

- اجازه بده به اتاقم بیاید.

پله ها برای مدت طولانی غرغر کردند گویا شخصی موقر و سنگین وزن بالا می آید. در این مدت پشت میز تحریرم نشستم و تلاش می کردم تا کاملاً هوشیاری خود را حفظ کنم و از حالت حرفه ام خارج نشوم. دست راستم را بر روی گوشی طبی گذاشتم گویی هفت تیری در دست دارم. در استانه در مردی خود را به داخل کشید با پوستینی از پوست گوسفند به تن و چکمه های نمدی به پا، کلاهدش را نیز در دستش گرفته بود. با لحنی جدی برای آسودگی خاطر من سوال کردم: چه شده که چنین دیروقت مراجعه کرده اید؟...

- تب آزارم می دهد. از دوتلف آمده ام...

- تب؟

- بله، آسیابانم.

- چطور آزارتان می دهد، توضیح دهید!

- هر روز ساعت دوازده سرم شروع به درد می کند سپس گرم می شوم ادامه می یابد و دو ساعت بعد رهايم می کند و تمام می شود.

- و در ادامه روز خوب هستید؟

- پاهایم ضعف دارند

- آها... دکمه هایتان را باز کنید... اوهم... خوب

در حالی که معاینه اش می کردم، گفتم: که اینطور، شما به مالاریا مبتلا شدید، تب نوبه... (صص ۹۴-۹۲)

...آه آیینه خاطرات! یک سال گذشت. زمانی که آنرا به یاد می آورم برایم خنده دار است! شب فرارسیده است. در اتاق زیر نور لامپ در حالی که دود تلخ تنباکو در اتاق شناور بود کارهایم را جمع بندی می کردم. قلبم لبریز غرور بود. در این یک سال دو قطع عضو را انجام دادم در حالی که قطع انگشتان را حساب نمی کردم! هجده بار برای بیماری فتق نسخه نوشتم، بریدن نای را به خوبی انجام داده بودم، چندین عفونت عمیق را شکافته بودم! گچ گرفتن چند شکستگی، جا انداختن در رفتگی استخوان، وضع حمل... چه زخم هایی را که ندوختم. چه سینه پهلوهایی را که ندیدم که بخاطر آن مجبور شدیم دنده ها را بشکنیم، چه ذات الریه هایی، حصبه، سیفلیس، فتق، سرطان و سارکوم هایی که ندیدم.

با شوق و ذوق دفتر درمانگاه را باز کردم و شروع به شمردن کردم. شمردم در طول یک سال تا به امروز بعدازظهر، ۱۵۶۱۳ بیمار را ویزیت کرده بودم که دویست نفر از آنها بیماران ثابتم بودند و فقط شش نفر در طول این یکسال مرده بودند. دفتر را بستم و تصمیم گرفتم که بخوابم. من قهرمان بیست و چهارساله بر روی تختم دراز کشیدم و در حالی که خوابم می برد به این فکر می کردم که اکنون بسیار با تجربه شده ام. از چه باید بترسم؟ هیچ چیز. من بدنهایی را بریده ام، بریده ام، بریده ام... دستانم اکنون شجاعانه می برند و نمی لرزند. هرگونه فاجعه ای را دیده ام و کلام خیلی از کشاورزانی را متوجه شده ام که هیچ کس نمی تواند بفهمد، ولی من از آنها مثل شرلوک هلمز که از مدارک سری سردرمی آورد، سردرآوردم. قبل از این با هر صدای دری به خود می لرزیدم و از ترس به خود می پیچیدم... اما اکنون... (صص ۱۰۸ - ۱۱۰)

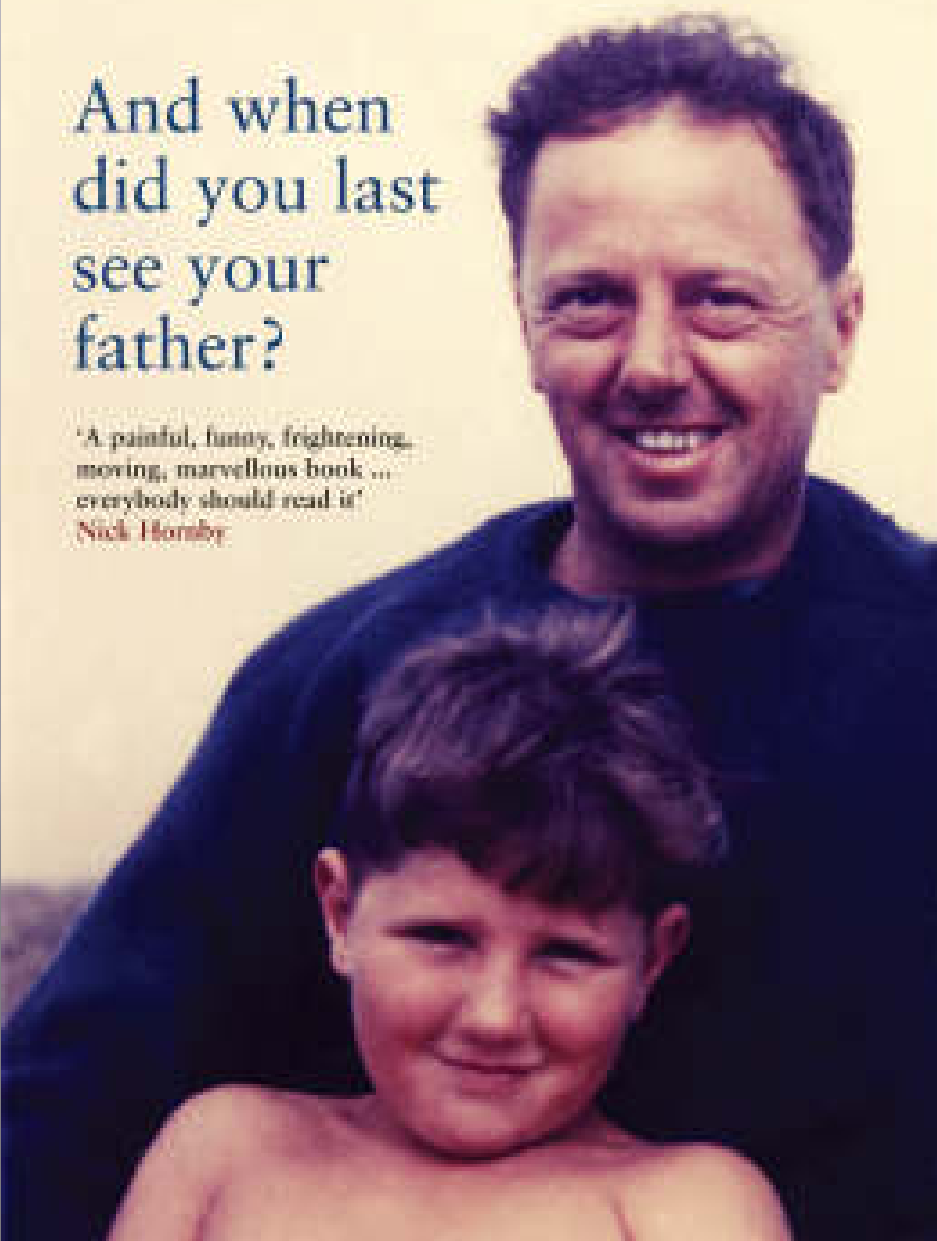
BLAKE MORRISON

WITH A NEW AFTERWORD BY THE AUTHOR

And when
did you last
see your
father?

'A painful, funny, frightening,
moving, marvellous book ...
everybody should read it'

Nick Hornby



کتاب هایم را ورق میزنم:
راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟



راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟/ بلیک
موریسن؛ ترجمه فرزانه طاهری؛ انتشارات سخن؛
۱۳۸۰

بلیک موریسون از نویسندگان معاصر انگلستان است.
در کتاب "راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی" به
شرح وقایع و خاطرات خود از آخرین ماه های زندگی
پدرش که در شهر محل سکونتشان پزشک بوده است
می پردازد. او در این ماه ها با فلش بک زدن به گذشته
خانواده و خاطرات پدر سعی در ایجاد تصویری از
آنچه که خود به عنوان تصویر پدر در ذهن دارد می
پردازد.

بعد نفسی اندکی قوی تر از معمول بیرون می دهد - و متوقف می شود. برای مادرم سر تکان می دهم. پس از حدود نیم دقیقه باز نفس می کشد، سبک، فقط یک نفخه، و مادرم دست چپ را بر سینه خود می گذارد، انگار که بگوید خدا را شکر، فکر کردم رفت. بعد باز هیچ. نیم دقیقه دیگر، نفخه ای دیگر. بعد سکوت. و باز سکوت، آرام. به ساعت روی میزش نگاه می کنم، ساعت هفت. بعد به ساعت روی میز پاتختی مادرم: هفت و ده دقیقه. بسیار ساکت ست. فقط صدای قار قار دوردست کلاغ ها را می شنوم....(ص ۲۱۵ تا ۲۱۶)

ساعت شش و نیم بیدار می شوم، ظلمت مطلق است، و از پله ها که پایین میروم - با اضطرابی مختصر اما کاملاً مطمئن از اینکه هنوز زنده است - صداهای منظم دماغ بالا کشیدن برای نفس گیری را می شنوم. مادرم طاقباز خوابیده، نسخه ای از رمان دیک فرانسیس که با حروف درشت چاپ شده روی سینه اش دمر افتاده است. پدرم به پهلوی خوابیده، و هر به چندی انگار می خواهد بالاتنه اش را بلند کند، دست راستش کورمال دنبال لبه تخت می گردد، انگشتانش می جنبند تا لبه را بگیرند، بازویش منقبض می شود. اما بعد دست سست می شود، بازو شل می شود، باز در خواب فرو می رود. می روم که جای درست کنم و برمی گردم که کنار تخت بنشینم. مادرم بیدار می شود، لحظه ای از اینکه مرا آنجا می بیند گیج می شود. یک فنجان چای به دستش می دهم و او در تخت می نشیند:

می پرسم: حالش چطور بوده؟

-ساعت چهار بیدار شد و لب تخت نشست و سرفه کرد و سرفه کرد تا اینکه انگار چیزی بالا آورد و حالش بهتر شد. بعد بهش آمپول زدم.

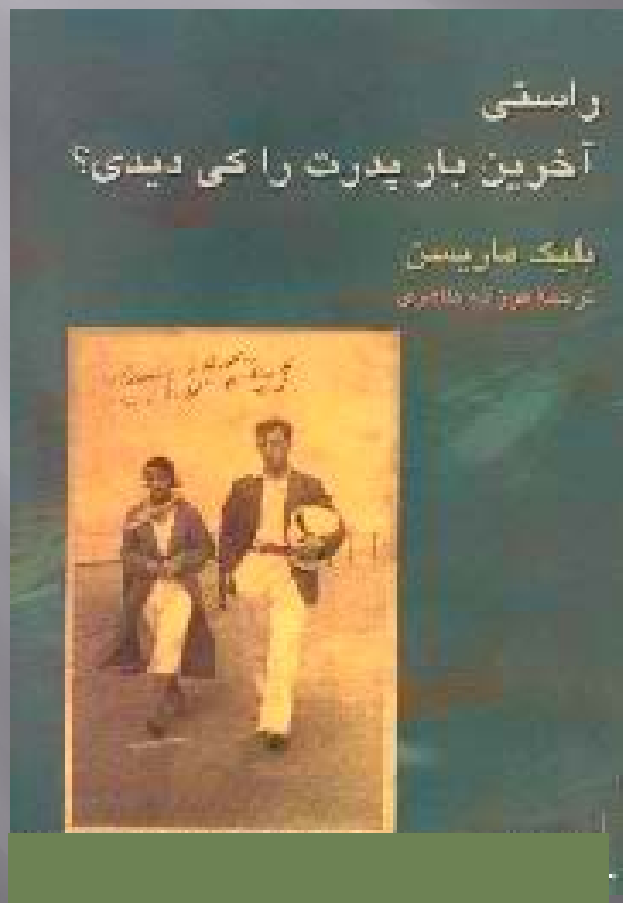
-مورفین؟

-بله. اولین بار بود که نرسید برای چه. فقط گفت می شود حالا بخوابم؟

از بال بال زدن ضعیفش برای بلند کردن خودش می گویم: به نظر ظالمانه است که آدم کمکش نکند، اما وقتی اینقدر ضعیف است و بی حس و حال، نشاندنش ظالمانه تر است. بعد متوجه می شوم که دارد چشمانش را باز می کند، نگاهش انگار به چیزی آن طرف تخت دوخته شده است و من می روم آن طرف تخت، در تیررس نگاهش، به این امید که متوجهم شود. اما متوجه هیچ چیزی نمی شود: چشمانش مه آلوده به جایی میانه راه می نگرند - انگار مرده اند. نفسش هم جوری تغییر کرده است - مادرم متوجه می شود - کندتر، اما هنوز منظم.



چون دیگر با پدر و مادران زندگی نمی کنید، رابطه پر از دردسری با آنها داشته اید، بزرگ شده اید و شاید خودتان پدر و مادر شده اید، فکر نکنید اینها کار را پس از مرگ آنها بر شما ساده تر میکند. خوره مرگ شده ام. در میهمانی شام با مرگ زدگی ام آدمها را معذب می کنم. سابقاً فکر می کردم جهان به دو دسته تقسیم می شود: آنها که بچه دارند و آنها که ندارند؛ حال فکر می کنم به آنهایی تقسیم می شود که پدر و مادرشان را از دست داده اند و آنها که پدر و مادرشان هنوز زنده اند. (ص ۲۹۵ تا ۲۹۹)



...آخرین بار پدرت را کی دیدی؟ وقتی بود که تابوت را سوزاندند؟ درش را بستند؟ وقتی آخرین بار نفس را بیرون داد؟ وقتی برای آخرین بار نشست و چیزی گفت؟ آخرین باری که مرا شناخت؟ آخرین باری که لبخند زد؟ آخرین باری که بدون کمک کسی کار خودش را انجام داد؟ آخرین باری که سالم و سرحال بود؟ آخرین باری که فکر کرد شاید سالم باشد، پیش از اینکه خبر را به او بدهند؟ دارم سعی می کنم آخرین لحظه ای را که هنوز بی تردید خودش بود پیدا کنم، کامل و تمام عیار، خود خودش.

آخرین بار پدرت را کی دیدی؟ در سرمای سردخانه ای زیرزمین خانه جدید پشت میزم می نشینم، همان خانه ای که کمکم کرد بخرم، دستگاه تنظیم ضربان قلبش بر تاقچه ای بالای واژه کامپیوتر شخصی ام قرار دارد و قفسه های کتاب هیچ معنایی ندارند جز اینکه به یادم بیاورند: اینها اولین قفسه هایی هستند که تابحال بدون حضور او سوار کرده ام. سعی می کنم بنویسم اما فقط یک موضوع هست :او.

بهترین کار اینست که آدم هرگز کسی را دوست نداشته باشد: عشق یعنی اینکه دو آدم خیلی زیاد به هم نزدیک شوند؛ یعنی اینکه آدمها بخواهند تمام مدت با هم باشند و بعد یکی از آنها می میرد و دیگری را محروم از خود به جای می گذارد. فکر می کردم دیدن مرگ پدرم ترسم را از مرگ از میان می برد و برد. فکر نکرده بودم سبب می شود احساس کنم که مرگ بر زندگی ترجیح

دارد... "آخرین بار پدرت را کی دیدی؟" یا شاید پدر خودم بود که این عبارت را گفته بود. یادم هست هجده یا نوزده ساله یا بیست و چند ساله بودم و داشتیم از او فاصله می گرفتیم و کمتر و کمتر او را می دیدم که گفت مرگ

پدرش برایش چه سنگین بوده و دلش نمی خواهد همین بلا سر من بیاید: "آخر هر هفته پدر بزرگت را می دیدم. اما به دلیلی حدود شش هفته می شد که او را ندیده بودم، و بعد سکنه قلبی کرد و مرد. اختلاف هایی با هم داشتیم که هیچوقت واقعاً حلشان نکردیم. یادم هست کسی در مراسم احیایش پرسید:

آخرین بار پدرت را کی دیدی؟ و احساس خیلی بدی به من دست داد... خود را چون یک مفتش احساس می کنم " تو آخرین بار کی پدرت را دیدی؟ می خواهم به آدمها هشدار بدهم: اندوه فرزندی را دست کم نگیرید، فکر نکنید

یک هنرمند - یک اثر
نام هنرمند: مارک تنسی نام اثر: عقبگرد به جلو



پرسش بجای پاسخ: به زباله دانی پسزمینه نقاشی دقت کرده اید؟ به آثار بجا مانده هنری خراب و نابود شده؟ به سواران جنگی که فاتحانه از دیار اشغال شده می گذرند؟ به نشستن وارونه بر اسب هایشان؟ به دوربین های در دستشان که به پشت سر می نگرند؟...